

تاریخی

فریدون آدمیت

روشن اندیشی آیت الله نائینی در برابر استبداد مطلقه دینی

همانگونه که تاکنون بکرات چه از طرف صاحب نظران مسائل دینی و چه کارشناسان مباحث سیاسی خاطر نشان شده، استبداد مطلقه متشرعان به عنوان یک نظام حکومتی از اختراعات شخص آیت الله خمینی بوده است. در نوشته ها و اجتهادات پیشوایان مسلم و شناخته شده آئین شیعه، نه تنها هیچ تائیدی بر آن نمی توان یافت بلکه به مخالفت های صریحی هم با هرگونه نظامی که مبتنی بر استبداد مطلقه فقها باشد می توان برخورد.

از جمله نظریات محکم و مستدلی که در این زمینه ابراز شده، نظریه آیت الله میرزا محمد حسین نائینی مجتهد طراز اول دوران مشروطیت در رساله «تنبيه الامت و تنزیه الملت» است. آقای فریدون آدمیت مورخ و پژوهشگر برجسته معاصر در کتاب «ایدئولوژی مشروطیت» خود به بررسی محققانه ای از این رساله پرداخته اند که به سبب اهمیت و حساسیت موضوع و مطرح بودن آن در سرنوشت آینده کشور، فشرده ای از آن برای خوانندگان مهرگان فراهم آمده است.

نائینی مجتهد درجه اول، عالم فن اصول و از شاگردان میرزا حسن شیرازی است. در رشته خود متبحر است و اهل فکر و تصرف. پیوستگی استدلال خصلت بارز نویسنده گی اوست و نشانه ذهن تحلیلی مرد اصولی.

نائینی علاوه بر رشته تخصص خود، در حکمت عملی دست دارد؛ با مدونات سیاسی زمان خویش آشناست؛ و نسبت به مسائل دوره اول حکومت مشروطه آگاه است. حاصل گفتارش به تفکیک قانون موضوعه عرفی از امور شرعی می انجامد. و آن نظری است که صاحب نظران در مجلس ملی و حتی پیش از آن اعلام داشته بودند. در انتقاد سیاسی بسیار تواناست. این را هم بگوییم که مردی وارسته و بزرگواری بود.

در آن تعریف کلی نه تنها منطق وجودی دولت و مسئولیت آنرا از نظرگاه مجتهد متشرع توجیه نموده، تأثیر تعقل سیاسی جدید هم ملاحظه می شود. مفهوم سیاست دینی و سیاست

عرفی و ملی را پهلوی هم قرار داده، حفظ وطن و امت را یکی می‌داند، و به استقلال وطن و قومیت (یعنی ملیت) تکیه کرده است. اما می‌دانیم که در فلسفه حکومت اسلامی، ملت و وطن (به مفهوم سیاسی جدید آن) وجود ندارد. این خود تأویل تازه آن عالم شریعت است در ربط با سیاست غربی. نکته مهم دیگر اینکه شرط اساسی قوام دولت را (خواه دولت دینی و خواه ملی و عرفی) در این شناخته که قائم به «نوع» خود و ملت باشد.

حکومت به اعتبار کیفیت آن دو نوع است:

۱- حکومت «استبدادیه» که به الفاظ دیگر چون «تملکیه» و «دل بخواهانه» و «خودسرانه» و «استبدادیه» (۱) نیز تعبیر می‌شود. مجموع آن لغات خصوصیات دولت استبدادی را توصیف می‌کند. در چنان نظام سیاسی، فرمانروا «حاکم مطلق، و حاکم به امر، و مالک رقاب» باشد، و به «فاعلیت مایشا و عدم مسئولیت عما یفعل» اعتقاد دارد (یعنی فاعل مطلق است و نسبت به کردار خود مسئولیت ندارد). معامله او با ملک و ملت مانند «مالکین نسبت به اموال شخصیة خود» باشد. «مملکت را بما فیها مال خود انگارد، و اهلس را مانند عیید... بلکه اغنام و احشام» مسخر می‌گردد.

شناخت او در همبستگی میان استبداد سیاسی و استبداد دینی مهم است، گرچه این مسأله را به درستی نشکافته. نمی‌گویند که در نهاد احکام مطلق تعبدی عین استبداد سرشته است. اتحاد بین دستگاه روحانی و حکومت مطلقه را هم مورد تحلیل اجتماعی قرار نمی‌دهد. همین اندازه آن دورا قرین یکدیگر می‌آورد؛ «همانطور که در سیاسات تملکیه» فرمانبرداری از اراده اصحاب ظلم سبب اسارت و بندگی ملت می‌شود «گردن نهادن به تحکیمات خودسرانه رؤسای مذاهب و ملل هم که به عنوان دیانت ارائه می‌دهند» عامل عبودیت است. تنها تفاوتی که هست اینکه استبداد سیاسی به زور «قهر» متکی است، استبداد دینی به «خدعه و تدلیس» مبتنی باشد. اولی منشأ «تملک ابدان» است، و دیگری عامل «تملک قلوب». به حقیقت «روزگار سیاه ما ایرانیان هم، بهم آمیختگی و حافظ و مقوم یکدیگر بودن این دو شعبه استبداد... را عیناً مشهود ساخت». از اینرو «تقلید از علمای سو و هوی پرستان ریاست و دنیا طلب» را یکسره تخطئه می‌نماید.

۲- نوع دوم حکومت را دولت «مشروطه»، «مقیده»، «محدوده»، «مسئوله»، «دستوریه» و «شورویه» نامند. آنجا کیفیت «مالکیت و قاهریت و فاعلیت مایشا و حاکمیت ما یرید اصلاً در بین نباشد». بلکه اساس سیاست بر «وظایف و مصالح نوعیه» قرار گرفته، استیلای دولت «به همان اندازه محدود و تصرفش به عدم تجاوز از آن حد مقید و مشروط» باشد. از خصوصیات آن «مرجعیت امور نوعیه را تابع لیاقت و درایت قرار دادن» افراد است.

تشریح نویسنده از فرض مشروطیت بر دو اصل اساسی قرار دارد: یکی شناختن حکومت از مقوله ولایت و امانت که تأویلی است از نوعی قرارداد میان حاکم و مردم. دوم حق ملت در تغییر روش حکمرانی که تأیید تلویحی است از حاکمیت اراده مردم. البته به عنوان نماینده دین، رعایت «مقتضیات مذهب» را شرط قانون اساسی شمرده، ولی پایای آن «مقتضیات سیاسیة عصر» و خبرگی «به حقوق مشترکه بین الملل» را از شرایط قانونگذاری دانسته است. در نتیجه گیری تاریخی می نویسد: «تمام ویرانی های ایران و شتایع مملکت ویرانه ساز، و خانمان ملت برانداز آن سامان - که روزگار دین و دولت و ملت را چنین تباہ نموده و بر هیچ حد هم واقف نیست» از عوارض حکومت استبدادی است. در جهت ضد آن «مبادی طبیعیة» ترقی ملل مغرب زمین را در دستور مشروطیت و مسئولیت دولت جستجو می کند.

سپس سیاست مشروطیت را در دو جهت بسط می دهد: یکی از نظر گاه شریعت که توجیه او قانع کننده نیست و بیشتر تاویل و تفسیر شرعی است. دوم از نظر ضروریات و مقتضیات عینی که استدلالش جاندار و قوی است....

اما در این مقوله دوم می گوید: ضروریات مختلف حکم می کنند بر مسئولیت و محدودیت حکومت. یکی اینکه در عالم واقع، دستمان از دامان «تقوی و عدالت و علم متصدیان» و عاملان حکومت کوتاه است، و «به ضد حقیقی و نقطه مقابل آن گرفتاریم». از اینرو «حفظ همان درجه مسلمة از محدودیت» حکومت «از ضروریات دین اسلام» است. دوم اینکه پاسداری «اساس شورویتی» که به نص کتاب و سنت قطعیت دارد، واجب است. این ممکن نشود مگر با گماردن دستگامی «رابع» مانند همین مجلس «شورای عمومی ملی» که به اندازه قدرت بشری مانع استبداد حکومت گردد، و «جانشین قوه عقلیه و ملکه عدالت و تقوی» تواند بود. سوم اینکه «تنزل مسلمین و تفوق ملل مسیحیه» بر آنان که بیشتر ممالکشان را مسخر کرده و هیچ نمائده که باقی مانده اش را هم مسخر گردانند، از نتایج «اسارت و رقیت» مسلمانان است تحت حکومت خودسرانه استبدادی. «مبدأ طبیعی» ترقی، رهایی از چنین اوضاع مملکتداری است. اگر مسلمانان از این «سکرت و غفلت بخود نیابند، و کمافی السابق در ذلت عبودیت فراعنة امت و چپاولچیان مملکت باقی بمانند. مانند مسلمین معظم افریقا و اغلب ممالک آسیا» محکوم دولت های نصرانی خواهند گشت».

باری، گفتار نائینی در مشروطیت دولت می رسد به قانون آزادی و مساوات: «سرمایه سعادت و حیات ملی و محدودیت سلطنت، و مسئولیت مقومه آن، و حفظ حقوق ملیه - همه

منتهی به این دو اصل است» یعنی «حریت و مساوات». حق آزادی را «خدا دادی» می‌داند، حتی که در نظام استبدادی بر افتاده و اعاده اش از شرایط احیای جامعه است. «تمکین از تحکیمات خودسرانه... راهزنان ملت، نه تنها ظلم به نفس» است بلکه «محروم داشتن خود است از اعظم مواهب الهیه» یعنی حریت. رهایی از آن بندگی - گذشته از اینکه سبب خروج از «ورطهٔ بهیمیت» می‌گردد، ما را به «عالم شرف و مجد انسانیت» می‌رساند. از اینرو باز گرداندن «حریت مفصوبهٔ امم» و تمتع یافتن از «آزادی خدا دادی» از مهمترین مقاصد است. قرین آزادی حق مساوات است یعنی «مساوات تمام افراد ملت با شخص والی در جمیع حقوق و احکام».

بحث مجتهد روشن ضمیر را در آزادی و مساوات در جدال او با مدعی می‌خوانیم. یعنی با گروهی از عالمان دین که آزادی و مساوات افراد را مغایر اصول شریعت می‌دانستند. می‌نویسد: جمعی از علما در همکاری با دولتیان به مخالفت آزادی و مساوات برخاسته اند. این هیأت «استبداد دینی» که پاسبانی استبداد سیاسی را «قدیماً و حدیثاً متکفل بوده و هست»، دور کن بزرگ آزادی و مساوات را که «حفظ حقوق ملیه و مسئولیت ولات» همه مترتب بر آن می‌باشد - به صورت های زشت و قبیح جلوه می‌دهند. این کار را «محض تنفر و صرف قلوب و پی نبردن ملت به مطلوب» می‌کنند. و به منظور تکذیب آزادی این «حریت مظلومه» را سبب رواج فسق، ودست بردن ملحدان به منکرات، و نشر کفر و زندقه، و یا «بی حجاب بیرون آمدن زنان» می‌دانند. همچنین دستور مساوات را به «مساوات مسلمین یا اهل ذمه» در امر ارث و ازدواج و دیه و قصاص تفسیر می‌نمایند. به اعتقاد او: «تمام منازعات و مشاجرات واقعهٔ فیما بین هر ملت با حکومت تملکیهٔ خودش بر سر کسب آزادی خواهد بود، نه از برای رفع ید از احکام دین و مقتضیات مذهب. مقصد هر ملت، چه متدین به دین... باشند یا آنکه اصلاً به صنایع عالم هم قائل نباشند» همانا رهایی از استبداد دولت هاست نه خروج از «احکام شریعت و کتابی که بدان تدین دارند». پس توهم اختلال در مذهب و مرتبط ساختن آن با «داستان آزادی» ذاتاً بی‌معنی است. خلاصه، آن روزگار سپری گشته که «آزادی از این اسارت و رقیت را لامذهبی، و یا از دعوت زنادقه و ملاحدهٔ بایه» جلوه می‌دادیم، یا مشروطگی دولت را منافی اسلام قلمداد می‌کردیم، و «مسلمانان را به تمکین از این رقیب و ادار [می نمودیم] و در ازای این حسن خدمت تیول و رسوم و جایزه و انعام ها می‌گرفتیم».

اما در قضیهٔ دوم یعنی توجیه شرعی مساوات، استدلالش مضبوط نیست. در واقع در تنگنای احکام شرعی گرفتار است. هر چند که تساوی همهٔ افراد را در حقوق خویش

تصدیق می کند، راساً برای اینکه پاسخی به متشرعین مخالف با «مساوات مسلمین با اهل ذمه» داده باشد، گوید: «قانون مساوات در تساوی اهل مملکت فقط نسبت به قوانین موضوعه برای ضبط اعمال متصدیان (یعنی نفی خودکامگی عاملان دولت) است، نه رفع امتیاز کلی فیما بین آنان». اگر این برهان او را بپذیریم مسأله عدم تساوی شرعی میان عنصر مسلمان و غیر مسلمان در مسائل جزایی همچنان باقی می ماند. بنا بر این تعارض احکام شرع با قوانین موضوعه عرفی برجاست. تعارضی که از باریک ترین مباحث دوره های اول مجلس شورای ملی بود.

وجه نظر متفکر اصولی را در اساس مشروطیت شناختیم. به گفته خودش: این خود مایه شرافت «اول حکیمی» است که «به این معانی برخوردده، و مشوله و شورویه و مقیده و مشروطه و محدوده بودن نحوه [حکومت] عادلۀ ولایتیه» را بطور «قانونیت» و «به چنین تمامیت» مرتب ساخت. حسرت می خورد که به آن همه «قواعد لطیفه [که] استخراج نمودیم» و از مقتضیات شریعت اند، غافل مانده ایم. دیگران به آن مبانی پی بردند، مبدأ ترقی خود را بر آن پایه نهادند، و با بسط فروغ آنها به نتایج فائقه رسیده اند. اما ما مسلمانان همچنان به قهقرا رفته ایم. در این زمان هم به جای آنکه به آن اصول اقتدا نماییم با اصحاب ظلم همداستان گشته ایم.

دنباله رساله نائینی می رسد به رد «مغالطات» و ایرادهایی که مخالفان مجلس شورای ملی وارد می آوردند. مهمترین آنها (غیر از آنچه درباره آزادی و مساوات پیشتر آوردیم) از اینقراراند:

نخستین ایراد را اهل تبریز در کتابچه آیات و اخبار با «آب و تابی» نوشته، به نجف فرستادند. گفتند: «رعیت را به مداخله در امر امامت و سلطنت ولی عصر» چه کار است؟ پاسخ این بود: مگر حکومت به دست امام عصر است، و یا امیرالمؤمنین در کوفه بر مسند خلافت نشسته؟ «منتخبین ملت» که در مجلس ملی گرد آمده اند، برای دخل و تصرف در کار امام عصر و امر خلافت معین نشده اند. قصد و احدشان دفع ظلم از مرز و بوم ایران، و محدود ساختن قدرت دولت مطلقه است. امید است نفس مسیحا مددی کند، و مردم تبریز این «محسوسات» عینی را درک کنند.

انتقاد دیگر اینکه: چون دخالت در «سیاست امور امت از وظایف حسیه» بشمار می رود، بر عهده نایبان امام و مجتهدین است «نه شغل عوام». از اینرو مداخله مردم را در کار سیاست و انتخاب مبعوثان مجلس «بیجا و از باب تصدی غیر اهل» دانسته اند. این ایراد «فی الجملة به لسان علمی» ادا شده، و برخلاف سایر مغالطه های واهی «چندان بی

سر و پا نیست». در جواب می گوید: از جهتی امر سیاست از «وظایف حسیه» است نه از «تکالیف عمومی». ولی از جهت ماهیت «شورویه بودن» اصل حکومت، و نیز از نظر شرکت همه افراد در پرداخت مالیات - «عموم ملت» طبعاً حق مراقبت و نظارت در امور مملکتی را دارند. همین وجوه «مشروطیت رسمیه بین الملل و انتخاب نوع ملت» را از تکالیف عمومی ساخته. و آن وسیله منحصر است در محدود نمودن قدرت و جلوگیری از تجاوز دولت.

شبهه دیگر را علمای اخباری القأ نموده که: «تدوین قانون اساسی در دیار اسلام «بدعت و در مقابل صاحب شریعت دکان باز کردن» است، و التزام به آن مأخذ شرعی ندارد. بدعت همان است که به زبان فقیهان «تشریح» گویند. اولاً منطق قانون اساسی «محدودیت و مسئولیت» قدرت جبری حکومت است که به شرحی که گذشت آن را از مقتضیات اسلام شناختیم. ثانیاً قانون اساسی ناظر بر اجرای امور است به وجه مخصوص. اینگونه «تنظیمات شخصیه و یا نوعی» مانع شرعی ندارند - بلکه مانند «الزام و التزامی» هستند که در قرارداد شخصی دوجانبه می نهند، و یا در قرارداد «قلیلة الافراد» و یا «کثیرة الافراد» می گذارند. یعنی مردم شهر یا اقلیمی می خواهند «تنظیم امورشان» بر وجهی مخصوص باشد. چنین الزامات «عقلاً لازم العمل» هستند. ثالثاً بدعت یا تشریح آن گاه تحقق یابد که در قانون موضوعه «قصد» تشریح باشد، یعنی عنوان حکم شرعی داشته باشد. بدون آن قصد و عنوان «هیچ نوع الزام و التزامی» را نمی توان بدعت و تشریح خواند. در تدوین قانون اساسی چنین قصد و عنوانی در میان نیست. رأی نائینی در این قضیه نیز قابل تأمل است. حقیقت اینکه وضع قانون اساسی «بدعت» و «تشریح» بود، و قواعدش بر نظام اجتماعی حاکمیت مطلق داشت و در این باره هیچ قانون دیگری را نمی شناخت.

ایراد آخر را در نامشروع بودن اصل «اکثریت آراء و بدعت بودن» آن می گیرند. می نویسند: شبهه بدعت را که قبلاً باطل کردیم. راجع به اکثریت آراء باید دانسته شود اگر مبنای «شورویت» حکومت معتبر و واجب باشد، دستور رأی اکثریت قوی ترین «مرجحات نوعیه» است. و بدون آن نظام مشورت استوار نگردد. سنت پیغمبر و امیرالمؤمنین نیز مؤید اصل اکثریت آراء می باشد.

در دستور مجلس ملی برخی نکته هایی دارد که در خور توجه اند: راجع به منطق عرفی و سیاسی آن گوید: برپا کردن مجلس ملی برای «اقامة وظایف راجعة به نظم، و حفظ مملکت، و سیاست امور امت، و احقاق حقوق ملت است - نه از برای حکومت شرعیه و فتوی و نماز جماعت». اما در حد مسئولیت «هیأت مجتهدین نظار»: «از برای مراقبت در

عدم صدور آرای مخالفه با احکام شریعت، همان عضویت هیأت مجتهدین و انحصار وظیفه رسمی ایشان در همین شغل، اگر غرض و مرضی در کار نباشد - کفایت است». گویی از اعمال آلوده به غرض و مرضی برخی مجتهدانی که در مجلس اول شرکت داشتند، دلخور است که مطلب را بآن صورت آورده. به علاوه تعریف او در مسئولیت مجلس ملی دلالت دارد بر تفکیک قانونگذاری عرفی از قواعد شریعت. سیر نظام پارلمانی ایران در همین جهت بود که خود داستانی است مفصل و پر ماجرا.

به اعتقاد نائینی، نخستین عامل قوای استبدادی «جهل و بی علمی ملت» است نسبت به حقوق خویش و تکالیف دولت. انسان نادان «آزادی خدادادی و مساواتش در جمیع امور با جباریه و غاصبین حریت و حقوق ملیه را رأساً فراموش [نموده] و به دست خود طوق رقبتشان را بگردن می گذارد».

وی در دنباله این بحث می گوید «از ابتدا تا انقراض عالم هر بلایی بر سر هر امت آمده و بیاید» زاده مادر جهل است. به عقیده او همینکه ملتی هشیار گشت، حقوق غصب شده اش را از دولت که ذاتاً به قهر و زور متکی است می گیرد. «رفتار دولت انگلیس... نسبت به ملت انگلیسیه، چون کاملاً بیداراند، مسئله و شورویه» است. اما نسبت به «اسرای... هندوستان و غیرها از ممالک اسلامیه که بواسطه بیحسی و خواب گران گرفتار چنین اسارت [گردیده] و باز هم در خواب اند، استبدادیه و استبدادیه» است.

پس نخست باید علاج «نادانی طبقات ملت» را کرد. در این باره «ترویج علم و دانش» و تفهیم مشروطیت و «آگاهی به حریت و حقوق» مدنی، و «تهذیب اخلاق ملت» را تأکید می نماید. مردم خبیر هر صنف از جمله «صاحب جریده» و «اهل منبر» باید بآن کار همت گمارند. اما باید از ناسزاگویی و آنچه سبب «رمیدن و مشوب شدن اذهان» می گردد، پرهیز جست. در پی «عوام ربایی و هنگامه جویی» نرفت، و شیوه برخی از ارباب جراید و اهل منبر و ناطقین سابق را ترک گفت.

دومین عامل پاسدار نظام مطلقه همان دستگاه «استبداد دینی» است که دفع آن «بواسطه رسوخش در قلوب» عامه مردم بس دشوار است. مروجان آن، دیانت را بهانه ساخته، جمهور ملت را به جهت «فرط جهالت و عدم خبرت به مقتضیات کیش و آیین» به فرمانبرداری وا می دارند. به حقیقت «علمای سو و راهزنان دین مبین و گمراه کنندگان ضعیفای مسلمین» بوسیله «مغالطه کاری» و «زهد فروشی» و «سکوت» و «عدم اعانت بر دفع ظلم» - استبدادیان را یاری کنند. چنین ییوستگی و «اتحاد و ارتباط استبداد دینی... با استبداد سیاسی» به مرور مسلمانان را به تیره روزی حالیه رسانیده. مگر بیداری خلق

چاره اش را بکند. الحق، مردم «اندکی» به حقیقت پی برده اند.

در دفع عوامل استبداد تأکیدش بر اتحاد ملی است - اتحادی که نگهبان آزادی و «حقوق ملیه» باشد. از حکمت های عملی تشکیل «انجمن های صحیحۀ علمیه» است به منظور «احیای رابطه نوعیه». اما «نه مثل بعضی انجمن های تأسیس شده بر غرض ورزی... و هنگامه جویی». حاصل کار آنها «عکس مقصود» بود، ضررش «از همه بیشتر» و «اغلب انزجارات مستند به شنايع اعمال آنان» است. ناگزیر باید به رفع «مبادی اختلاف و افساد» بر آییم - خواه منشأ آن کانون مذهبی باشد که «حفظ دین شبکه و دام» این گروه است، و یا آنگونه انجمن ها که نفع عام را فدای «غرض و مرض شخصی» ساختند. از جهات مهم تعقل نائینی این است که سیاست مطلقه را به عنوان نظام اجتماعی متشکلی شناخته. گذشته از پیوستگی دستگاه استبداد سیاسی و روحانی که تشریح کردیم، طبقه توانگران و ملاکین، عناصر دیگر همان نظام واحد هستند. می نویسد: روش استبدادی منحصر به طبقه دولتیان نیست. بلکه «طبیعی شدن زور گویی... و تحکیمات خودسرانه فیما بین تمام طبقات» قانون حاکم است. «نوع اقویای مملکت خاصه ملاکین» پی برده اند که آیین «تسویه و عدالت از جهات عدیده با مقاصد و اغراضشان» منافات کلی دارد. از اینرو برخلاف «ادراکات عقلائی، با منشأ و اصل استبداد همدرد و همدست، و نسبت به این شجره خبیثه به منزله فروع و اعضا» هستند. در آغاز هیجان مشروطه خواهی که «مطلب در پرده بود، چنین گمان می شد که سلب استبداد مخصوص دولتیان است، و مرگ فقط برای همسایه است». پس همه طبقات مردم از جمله «ملاکین» با مشروطگی دولت همراهی داشتند. یکباره برخوردند که «روزگار را چه روی در پیش و مطلب از چه قرار است». پس ورق را برگرداندند. یکی به اسم «حفظ دین»، و دیگری به «دستاویز دولتخواهی»، و «سایر چپاولیان... هرکس با هر سلاحی که داشت حمله ور گردیدند» نیت همگی این بود که بنیاد مشروطیت را یکسره در هم ریزند.

نائینی از طبیعت حکومت استبدادی تحلیل درستی به دست می دهد. می گوید: چون دولت جابر موجودیت خود را در خطر بیند عواملی را که در اصل «قوای حافظه ملیه» هستند، مانند مالیه و لشکر، برای «سرکوبی» آزادی و مشروطیت به خدمت خود گیرد. حتی منعی نبیند که فرماندهی لشکر اسلامی را به سرداران «اجانب و معاندین دین» بسپارد - چنانکه در ماجرای توپ بستن مجلس و اعدام «اساس سعادت ملت ایران» قانون نامه نظامی نوشتند و اجرائش را به عهده لیاخوف روسی وا گذاردند. و در «قطع نفس ملت بذل اهتمام شد». عنصر سپاهی هم به سبب «کمال جهالت و فرط غباوت» خود، به حقوق

ملت «ناسپاس» است و از «وظیفه مقامیه خود» که نگهبانی ملت باشد، یکسره بی خبر. از اینرو قوه عسکری نیز مسخر اراده استبدادی باشد و قدرت آن صرف «سرکوبی و استیصال خود ملت» گردد. همانا لشگریان «از شامیان اتباع معاویه و یزید هم در بی ادراکی... سبقت ربوده اند. نه از دیانت و مسلمانی بهره ای، و نه از فطرت انسانی نصیب، و نه از وطن و نوع خواهی عرقی دارند». فتوای «تحریم دادن مالیات» به همان سبب بود که سرمایه مردم به خرج اعدام خود آنان نرسد. «قوای ملعونه» استبداد از تهدید و ترساندن و حبس و شکنجه و کشتن باک ندارند، و نسبت به «احدی بقاء و فروگذاری نشود». این بیرحمی ها نیست مگر برای سوزاندن بنیان آزادی و آزادی و «منع از سرایتش به عموم مردم». و هم به قصد «تمکین ملت است به اسارت و ذل رقیبت» و نفی «شرافت و مجد حریت» و «فطرت انسانیت». خاصه «در این روزگار... شقاوت و قساوت» به نهایت رسیده، «حتی اموری که هیچ تاریخی نشان نمی دهد مشهود است». این خود از مهمترین عوامل تشدید دشمنی ملت با دولت است. همانطور که استحکام «استقلال وطن و قومیت» منطوق به اتحاد دولت و ملت باشد، اول آفت «جامعه نوعیه» که «قوه دافعه ملیه» آنرا نابود کند، تنفر مردم از حکومت است. بیدادگری دولت همواره موجب دشمنی ملت با حکومت، و وحشت دولت از مردم گردد؛ حالت «تخافون ان بتخطفکم الناس» (۱) بوجود آورد. به ضرورت تجربت و تصفح تواریخ اعصار سابقه، مآل این توحش و تنفر جز زوال و انقراض نباشد». بالاخره چون اساس حکومت بر مطلقیت قرار گرفت و مرجعیت امور را «تابع این رذیله خبیثه» نمودند - مانع ترقی و رشد «حیات ملی» گردیدند. حتی «اهل علم فضلا عن العوام» همان مشرب را تقویت کردند. پس اداره امور را «به هر رذل پست فطرت، و دزد غارتگر و بیدانش و لیاقتی» سپردند. آنان هم «شرف و استقلال و قومیت» و «ثروت و مکننت و آبادانی مملکت... بی صاحب را به وسیله امتیاز و معاهدات منحوسه، به غنیم خارجی واگذار [کرده] و ملت و دولت و مملکت را به حال تباہ و روزگار سیاه» نشانند. لاجرم، «علاج این قوه خبیثه مملکت ویرانه ساز، قبل از قلع اصل شجره ملعونه استبداد ممتنع است». و باید به قوت «اتفاق ملی و ترک تهاون» حکومت استبدادی را «از مقام راهزنی و چپاولگری و قصاب بشر بودن» برانداخت و بنیان مشروطیت را مستقر گردانید.

سه ماهی از نگارش آن مقاله نگذشت که عمر استبداد صغیر بسر آمد.

یانویسها:

۱- «استعباد» به معنی کسی را بنده ساختن، مانند بنده گردانیدن.

۲- از هجوم مردم ترسان هستید (آیه ۲۶ سوره انفال قرآن)

حسب نظر

کاسه زهر!

بهشت فرقه «دروازه بهشت»، آمریکا
و بهشت فرقه اسلام ناب محمدی ولایت فقیه

خودکشی دسته جمعی ۲۹ نفری فرقه دروازه بهشت در آمریکا (Heaven's Gate) در تاریخ ۲۶ مارس ۹۷ که همه آنها به امید ورود به بهشت با خوردن زهر به حیات خود خاتمه دادند، در بسیاری از رسانه های گروهی جهان بعنوان یک واقعه وحشتناک و جنون آمیز منعکس گردید. اما در کشور ما «فرقه اسلام ناب محمدی ولایت فقیه»، خودکشی دسته جمعی هزاران نفر از جوانان و نوجوانان دبستانی و دبیرستانی را که بفرمان رهبر فرقه به امید ورود به بهشت با عبور از روی مینهای عراقی در جنگ ایران و عراق قطعه قطعه شدند، قهرمانان شهید و کاروان ورود به بهشت نامید و حتی به پدران و مادران آنها نیز وعده ورود به بهشت داد. با آن که سالها از وقایع دلخراش جنگ می گذرد، گردانندگان این فرقه از بهره برداری از استخوانهای پوسیده این ساکنین بهشت برای تقویت روحیه شهید پروری و تحکیم پایه های قانون الهی لزوم اطاعت و فرمانبرداری امت اسلامی از ولی فقیه، دست بردار نیستند و با برپا کردن تظاهرات و ایجاد احساسات کاذب، با استفاده از تاکتیکها و تجربیات دوران روضه خوانی خویش، استخوانهای این قهرمانان بهشتی را گور به گور می کنند و نمیگذارند آب خوش بهشتی از گلوی آنها پایین رود.

تنها تفاوت این خودکشی دسته جمعی مشابه در آمریکا و ایران، با هدف و آرمان مشترک ورود به بهشت، این بوده است که رهبر فرقه «دروازه بهشت» همراه با مریدانش در یک زمان و در یک مکان کاسه زهر را سر کشید اما رهبر فرقه «اسلام ناب محمدی ولایت فقیه» با اعلام سر کشیدن کاسه زهر، این زهر را در خلق امت قهرمان شهید پرور و رهروان راه بهشت فروریخت. و در تمام دوران هشت ساله آن جنگ ویران کننده و نابود

کننده آدمها، نیز مویی از سر فرزندان و نوه‌ها و نتیجه‌ها و خویشان نزدیک رهبر فرقه کم نشد. زیرا همه آنها با موضع گرفتن در پناه دامنه البرز از اصابت موشکهای عراقی مصون و محفوظ بودند و حتی به منظور عوام فریبی هم که شده یک نفر از «اهل بیت» امام نیز پای به پشت جبهه نشهاد. نه تنها اهل بیت امام بلکه هیچ یک از اهل بیت کارگردانان نظام نیز رنگ جبهه را ندیدند. اما در تقسیم پاداش و افتخارات و غنائم این جنگ، «آن گربه میومیو کن بابا» به انضمام اقامت دائمی در بهشت نصیب شهیدان قهرمان و جانباز شد، و «آن قاطر چموش لگد زن» یعنی مالکیت کل ایران به اضافه امت صغیر و بردگان فرمانبردار ساکن آن، و کاخ نشینی و.... (بنا بر حکم الهی) نصیب امام معظم و آل امام گردید. فقط فرزندان ذکور و رشید و با غیرت حجت الاسلام رفسنجانی، به فرمان ابوی، سردار جنگ و سازندگی، با شرکت مستقیم در آن جهاد مقدس در تمام دوران هشت ساله جنگ و اقامت در کشورهای اروپایی، آنی از کوشش و تلاش شبانه روزی در راه خرید سلاحهای امریکایی از راه قاچاق و یا از طریق اسرائیل، به چند برابر قیمت اصلی، و همچنین سایر مایحتاج امت اسلامی فروگذار نکردند و دلارهای «ناچیز» حاصل از این کسب حلال اسلامی را برای رفاه و سعادت آینده امت اسلامی، به نام خودشان، به امانت به بانکهای خارجی سپردند و بدان درجه در حفظ اصول امامتداری این بیت المال، پاکدامنی نشان دادند که حتی مبلغ ناچیزی هم به پدر زحمتکش و تهی دست خود که شجاعانه و جان بر کف در سمت سرداری جنگ بزرگترین فتوحات و افتخارات را نصیب خداوند متعال و حضرت رسول اکرم و امت اسلامی کشور ایران نمود، برای خرید خانه کوچکی ندادند که او و والده گرامی و محروم خویش را از شر اجاره نشینی نجات دهند. اما سردار جنگ و سازندگی هیچوقت درد و رنج این بی خانمانی و اجاره نشینی را با امت اسلامی در میان نگذاشت که مبدا از شدت خشم و ناراحتی علیه این بی عدالتی بزرگ در حق خدمتگزار و ناجی مملکت، آنهم در کشوری که حتی سنگهای بیابان هم از نعمت عدل اسلامی برخوردارند دست به شورش و طغیان بزند. فقط او بطور خصوصی و محرمانه راز دردناک این بی خانمانی و اجاره نشینی را در مصاحبه خویش با مخبرین جراید خارجی در میان گذاشت. سردار جنگ و سازندگی در این مصاحبه سفره دل را باز نمود که من قبل از انقلاب صاحب ثروت و مکتی بودم و به اتفاق برادر لایق و شایسته و عزیزم که پس از انقلاب به مقامات عالی و حساس مملکتی با اتکاء به لیاقت و کاردانی خویش (نه با سوء استفاده و بهره مندی از مقام من) پا به پای من با فداکاری و از جان گذشتگی به خدمتگزاری به امت اسلامی شبانه روز مشغول است و دوست بزرگوام محسن رفیق دوست

که اکنون مباشر و نورچشم رهبر معظم، در بنیاد مستضعفان و جانبازان است و در پاکدامنی و امانت شهرت جهانی دارد، با تاسیس یک شرکت ساختمانی برای حمایت از مردم محروم و مظلوم و بی خانمان، به کار بساز و بفروشی پرداختیم. در این خدمت ملی و مردمی مصباح التولیه نایت التولیه قم که به رحمت ایزدی پیوسته است با واگذاری زمینهای وسیع اوقافی در ازاء دریافت سهمیه خود از شرکت، خانه ها و مغازه های بسیاری ساختیم و فروختیم. از همین درآمدها بود که من با خرید باغهای وسیع پسته در رفسنجان و کرمان بزرگترین خدمات را به کشاورزی مملکت نمودم و به پاداش این خدمات از طرف مردم آن سامان به لقب سلطان پسته مفتخر شدم. اما در حقیقت شغل اصلی من همواره ذاکری امام شهید و مظلوم کربلا بوده است (در این موقع قطرات اشک از چشمانش سرازیر شد) که هم اجر اخروی دارد و هم اجر دنیوی که خود شاهد معجزه این اجر دنیوی آن می باشید. بهمین دلیل است که من و سایر آل امام خمینی هرگز از شهید پروری دست بردار نمی باشیم. در خاتمه مصاحبه سردار سازندگی خطاب به مخبرین جراید گفت: برای آن که ضد انقلاب و عوامل استکبار جهانی سخنان مرا تحریف نکنند بعنوان سندی معتبر در صدق گفتارم می توانید به مصاحبه آقای دکتر آذر وزیر فرهنگ آقای دکتر مصدق با بخش خاورمیانه دانشگاه هاروارد، که در آن زمان اوقاف زیر نظر ایشان بود مراجعه کنید و یا مهرگان سال پنجم شماره ۲ تابستان را که بخشی از این مصاحبه آقای دکتر آذر را بچاپ رسانیده است مطالعه کنید.

در این موقع سردار جنگ و سازندگی آهی کشید و گفت: آری من پس از این همه زحمات و خدمات و فداکاری ها عاقبتم به جایی کشیده است که به بی خانمانی و اجاره نشینی گرفتار شده ام، این جمله چنان مخبرین جرائد را متاثر ساخت که اشک از چشمانشان سرازیر شد و با دستمال خود به خشک کردن چشمها و گونه های خویش پرداختند.

قدرشناسی امت اسلامی از فائزه خانم رفسنجانی - امت شهید پرور و قدرشناس فائزه خانم دخت حجت الاسلام را که در تمام دوران جنگ ایران و عراق پای از خاک کشور بیرون نهاده بود به پاداش این شجاعت و شهامت و همچنین قدرشناسی از افتخاراتی که ابوی او، سردار جنگ و سازندگی؛ نصیب امت و کشور اسلامی کرده بود، به نمایندگی مجلس اسلامی برگزیدند تا مشیت محکمی به دهان یاوه سرایان و مزدوران استکبار جهانی که تساوی مرد و زن را در ایران انکار می کنند بکوبند. این شیرزن مبارز و فداکار که تنها امید آینده امت مؤنث اسلامی است، در سمت نمایندگی، برای دستیابی به مهمترین و

اساسی ترین حقوق از دست رفته زنان امت اسلامی، یعنی دوچرخه سواری، جان بر کف شبانه روز در نبرد و تلاش است که در این نبرد مقدس قطعاً خداوند متعال نظام ولایت فقیه و قاطبه دختران و زنان محروم از دوچرخه سواری حامی و پشتیبان او خواهند بود. بیاس فداکاریهای این زن مبارز از این پس شعار زنان آرزومند دوچرخه سواری برای تجلیل از این رهبر معظم خود و همچنین مبارزه بامردسالاری، «الله اکبر فائزه رهبر» خواهد بود.

چگونگی سرکشیدن کاسه زهر - پس از اجبار و تسلیم بدون قید و شرط آقای خمینی به اجرای قطعنامه سازمان ملل متحد (سازمانی که او دهها بار آن را عروسک خیمه شب بازی امریکای جهانخوار نامیده بود) از ترس و وحشت پیشروی بیشتر قوای صدام کافر در خاک ایران که تا نزدیکیهای کرمانشاه پیشروی کرده بود با سرکشیدن کاسه زهر و صد و هشتاد درجه تغییر جهت و عقب نشینی، به ننگ و رسوایی چنین شکستی خود بوجود آورده تن در داد. اگر امریکای جهانخوار و سایر حامیان صدام حسین برای حفظ موازنه قوا در منطقه! به صدام کافر دستور عقب نشینی تا مرز دو کشور نمی دادند، خدا می داند با پیشروی سریع قوای صدام در خاک کشور آنها با بکار بردن بمبهای شیمیایی چه مصیبتی دامنگیر کشور و ملت ایران شده بود. (نظام ولایت فقیه ضایعات ویران کننده بمب شیمیایی را تا رای دادگاه میکونوس از امت اسلامی مخفی نگاه داشته بود و با کشور آلمان، فروشنده مواد شیمیایی به صدام کافر، نزدیکترین رابطه اقتصادی را برقرار کرده بود اما پس از صدور رای دادگاه میکونوس و اعلام شکایت رژیم بدادگاه بین المللی از آلمان جنایتکار و فرمانبردار امریکای جهانخوار و اسرائیل، تازه امت اسلامی از ضایعات عظیم بمبهای شیمیایی در ایران باخبر شدند). این بلایی بود که آیت الله به تنهایی با فرمان ادامه جنگ آنها در شرایطی که قوای ایران لشکریان صدام حسین را از خاک کشور بیرون رانده بودند بر سر کشور و ملت ایران نازل نمود و این فرمان فقط و فقط عکس العمل تلافی جویانه شخص خمینی علیه صدام حسین برای بیرون راندن او از خاک کشور خود بود. یعنی یک ملت و یک کشور فدای خالی کردن عقده کینه توزی آیت الله.

نظام ولایت فقیه برای پوشاندن ننگ و رسوایی این شکست تحمیلی آیت الله خمینی به ملت ایران و انحراف افکار عمومی مردم از عظیمترین فاجعه، یعنی ضایعات بیشمار جانی و مالی جنگ، صدور قطعنامه تشریفاتی سازمان ملل را که در آن صدام حسین آغازگر جنگ معرفی شده بود بزرگترین فتح و پیروزی امت اسلامی در جنگ ایران و عراق اعلام نمود و با تبلیغات سرسام آور برای این پیروزی عظیم؟! در سراسر کشور جشن و چراغانی و راهپیمایی و تظاهرات فاتحانه با صرف بودجه ای کلان برپا نمود. اما نه تنها پرداخت

غرامات جنگی به ایران به بونه فراموشی سپرده شد، بلکه صدام کافر (که خمینی سقوط او را تنها شرط پایان جنگ اعلام کرده بود) و گردانندگان رژیم با شستن دستهای آغشته به خون خویش با خون حداقل یک میلیون قربانی جنگ، دست همکاری و برادری به هم دادند.

تازه اگر به فرض ایران با فرهنگ و تاریخی کهن و خاک پهناور و جمعیتی متجاوز از دو برابر عراق عقب مانده و فاقد هویت تاریخی و آپاندیس جدا شده از کشوری دیگر، تمام خاک عراق را هم تصرف کرده بود افتخاری نصیب کسی نمی شد زیرا صدام حسین رئیس همان کشوری بود که در مقابل یک مانور معمولی قوای ایران در رژیم گذشته دستهای خود را به علامت تسلیم بالا برد. همان ارتشی که خمینی با انحلال آن و اعدام بسیاری از افسران و حتی سربازان ساده آن، راه هجوم و حمله صدام را به ایران هموار ساخت.

فتوای مذهبی یا عملیات گانگستری

فتوای آیت الله خمینی برای قتل سلمان رشدی آنهم پس از گذشت چند ماه از تظاهرات مردم پاکستان و برخی دیگر از کشورهای اسلامی، علیه کتاب آیات شیطانی نیز بلی بود که او برای انحراف افکار عمومی از شکست مفتضحانه و ضایعات عظیم مالی و انسانی جنگ تحمیلی آیت الله به ملت ایران، گرفت. فتوایی که به صورت عملیات جنایتکارانه مافیا و گانگسترها و سوداگران مواد مخدر که با استخدام مزدوران آدمکش، موانع سر راه خود را ترور می کنند، در آمد.

فتوای مذهبی بدین معنی است که اجرا کنندگان و انجام دهندگان آن فقط بخاطر اعتقادات و تعصبات مذهبی و اجر معنوی و اخروی از آن تبعیت می کنند، نه به طمع پادشاهی میلیونها دلار که هیچکس از گانگسترهای معروف جهان حتی یک بیستم این مبلغ را در ازای کشتن آدمی به مزدوران آدمکش نمی دهند.

وقتی نظام ولایت فقیه بنام بنیاد مجهولی که مالک صدها میلیون دلار «ارث پدری!» میباشد برای قاتل سلمان رشدی دو میلیون دلار پاداش تعیین می کند و با اضافه کردن ۵۰۰ هزار دلار دیگر بر آن، اعلام میکند این پاداش فقط به فرد مسلمان قاتل تعلق نمی گیرد بلکه هر کافر قاتل و آدمکش حرفه ای که بدین قتل مبادرت کند از این پاداش برخوردار خواهد شد، این دیگر فتوای مذهبی نیست بلکه این جنایت و آدمکشی آشکار و شریک و هم مسلک کردن پیامبر اسلام با گانگسترها و سوداگران مواد مخدر و به بازیچه گرفتن اعتقادات مذهبی یک میلیارد مسلمان در سراسر جهان است.

آخرین دفاع

خلاصه آخرین دفاع رهبران نظام ولایت فقیه در
«جایگاه متهمان به ترور و قتل» در دادگاه میکونوس

بیانیه ای علیه جهان اسلام

(روزنامه کیهان شنبه ۲۳ فروردین ۱۳۷۶)

مروری بر پرونده ماجرای رستوران میکونوس در برلن که طی آن چهار تن از رهبران گروهک تروریستی حزب منحلۀ دموکرات کردستان در جریان یک تصفیۀ خونین درون گروهی به قتل رسیدند و تلاش سه ساله ای که امریکا، رژیم صهیونیستی و دولت آلمان بطور مشترک برای نسبت دادن این ماجرا به جمهوری اسلامی ایران داشته اند، به وضوح حکایت از آن دارد که دادگاه به جای صدور حکم قضایی اقدام به صدور یک بیانیه سیاسی علیه ایران اسلامی کرده است و در این باره گفتنیهایی هست که برخی از بااهمیت ترین آنها عبارتند از:

الف: تنها باصطلاح «سند» دادگاه برای نسبت دادن این ماجرا به جمهوری اسلامی ایران، اظهارات چند تن از عوامل ضد انقلاب فراری است که برخی از آنها به علت ارتکاب جرائمی نظیر ترور، انفجار در اماکن عمومی و سوء استفاده های مالی تحت تعقیب قوه قضاییه ایران هستند و خود بارها در مصاحبه با نشریات ضد انقلابی خارج از کشور و رادیوهای بیگانه به ارتکاب این جرائم اعتراف کرده اند. سوال اینست که اولاً مگر اظهارات مجرمان فراری علیه دولتی که این جنایتکاران را تحت تعقیب قضائی قرار داده است می تواند ملاک قضاوت باشد؟ و ثانیاً دادگاه برای ادعای خود چه دلیل و سندی غیر از اظهارات این عده دارد؟

ب: دولت آلمان مدعی است که دستگاه قضائی این کشور بطور مستقل و به دور از زد و بندهای سیاسی عمل می کند! و سوال این است که اولاً: چرا مقامات دولتی آلمان در رایزنی های پی در پی و مکرر خود با مقامات ایرانی برای جلوگیری از صدور رای دادگاه علیه جمهوری اسلامی ایران، تقاضاهای سازشکارانه ای را پیشنهاد می کردند.

ثانیاً: اگر دستگاه قضائی آلمان مستقل است، چرا حکم صادره تقریباً با تمامی جزئیات از قبل مشخص بوده و دلایلی سیاسی بر سر آن با مقامات جمهوری اسلامی ایران چانه می زدند؟!؟

ج: مقامات بلند پایه دولت آلمان هنگامی که در تماس با مسئولان جمهوری اسلامی ایران از

پاسخ درباره جریان خصمانه و غیر منطقی دادگاه میکونوس عجز شده و خود را ناتوان از توجیه این همه کینه توزی آشکار می دیدند، به صراحت اعتراف می کردند که سازمانهای جاسوسی «سیا» و «موساد» به دولت آلمان فشار می آورند! و مطابق اخبار موثق، در آخرین تماسهای خود از مسئولان کشورمان خواسته بودند که در مقابل حکم دادگاه واکنش تندی نشان ندهند.

د: با توجه به هویت افرادی که در رستوران میکونوس به قتل رسیده اند تلاش گسترده و بیرون از هر گونه ضابطه قانونی و حقوقی قدرتهای غربی در طراحی نمایش مسخره دادگاه میکونوس مفهوم روشن تری پیدا می کند. چرا که نظام سلطه از یکسو با خیزش عظیم و پرتاب اسلامی در جهان روبرو است و از سوی دیگر تروریسم یکی از اصلی ترین اهرمهایی است که همیشه امریکا، رژیم صهیونیستی و سایر قدرتهای استکباری برای مقابله با این حرکتها به کار گرفته و می گیرند و این نکته به اندازه ای آشکار و مستند است که نیازی به شرح و توضیح بیشتر ندارد.

جریان دادگاه میکونوس پیام حمایت غرب خطاب به تروریستهای وابسته ای است که همواره از آنان به عنوان یک اهرم برای ایجاد جو رعب و وحشت بهره گرفته و می گیرد.

ه: مجموعه نکات فوق و برخی از نکات دیگری که طی روزهای اخیر توسط مسئولان کشورمان در این زمینه ابراز شده است، کمترین تردیدی باقی نمی گذارد که حکم اخیر دادگاه میکونوس یک بیانیة سیاسی مشترک از سوی امریکا، رژیم صهیونیستی و دولت ضعیف و بی اقتدار آلمان علیه ایران اسلامی است که مخصوصاً در عصر اقتدار ایران اسلامی و پرچمداری حرکتهای پرشتاب و رو به گسترش نهضت‌های اسلامخواهانه، توسط اردوگاه نظام سلطه طراحی شده است. برخورد قاطع و توأم با عزت مسئولان کشورمان با این دسیسه علاوه بر خواست مردم غیرتمند ما، خواست تمامی ملت‌های مسلمان است، چرا که دولت آلمان با اقدام اخیر خود نه فقط با جمهوری اسلامی ایران بلکه با جهان اسلام رو در رو قرار گرفته و بدیهی است که پاسخهای دندان شکن و پشیمان کننده دریافت خواهد کرد.

نحوه اجرای امر به معروف و نهی از منکر

شکنجه دختر و پسری در هلاء عام

امروز پنجشنبه ۷۵/۶/۸ ساعت ۱۳/۱۰ در چهارراه آبرسانی تبریز یک مامور انتظامی

یک دختر شانزده هفده ساله را با یک پسری در همین سن و سال دستگیر کردند.

نکته مهم این که این مامور اولاً از دست و موی دختر گرفته بود و ایشان را کشان

کشان بطرف ماشین می برد. ثانیاً در جلوی حدود ۵۰ نفر زن و مرد به جان این پسر افتاده

بود و در خیابان ایشان را کتک می زدند. شماره ماشین ... پلاک نظامی «متاسفانه به علت ازدحام نام مامور را نتوانستیم ببینیم.»

از نظر عرف و قانونی، این پسر هر جرمی را که مرتکب شده بود، در نظر مامور یک مظنون بود نه بیشتر چرا که اثبات جرم در شان مامور نیست (به عنوان قاضی) آیا مامور حق دارد بچه مردم را کتک بزند و با دودست سرش را به در و شیشه ماشین بزند و با لگد داخل پیکان بکند؟

صحنه را تجسم کنید: یک پسر ۱۶، ۱۷ ساله در مقابل یک مامور ۳۵، ۳۶ ساله با بی سیم و کلت و ... بر فرض مقاومت پسرک هم، یک بچه خوف کرده از هیبت یک مامور چه کاری می توانست انجام دهد.

از نظر شرعی، آیا انجام یک منکر یعنی دست بردن مردی به موی ناموس مردم در مقابل انظار مردم برای جلوگیری از یک منکر دیگر - حرف زدن یک دختر و پسر - در خیابان جائز است؟ من نه این دختر و پسر را می شناسم و نه با این مامور انتظامی کینه ای دارم ولی به عنوان یک شهروند از آنچه دیدم واقعاً خجالت کشیدم. اگر احتمالاً خانواده این دختر یا پسر، خواننده این پیام باشد، یا هر شخص و نهاد دیگری قصد پیگیری موضوع را داشته باشد بنده حاضرم به عنوان یک شهروند از این مامور شکایت کنم و برای اثبات ادعای خود حداقل دو شاهد دیگر نیز دارم.

امضا محفوظ (روزنامه سلام، ۱۱ اسفندماه ۷۵)

پاسخ مقامات انتظامی به روزنامه سلام

بازگشت به پیام ارسالی شماره ۲/۳/۲۹۱۹-۷۵/۶/۳ تحت عنوان برخورد مامورین با متهمان به اطلاع می رساند، موضوع بررسی پاسخ واصله از ناحیه انتظامی آذربایجان شرقی حاکی است: برابر اعلام منطقه انتظامی تبریز مامورین گشت پاسگاه شماره ۱ در حین انجام وظیفه به موارد منکراتی برخورد نموده و بر حسب وظیفه متهمین را با هویت های معلوم که دارای چند فقره سابقه منکراتی بودند با رعایت موازین شرعی و قانونی به پاسگاه هدایت که پس از تشکیل پرونده به مقامات قضایی تحویل که پس از صدور رای قضایی متهمین روانه زندان گردیدند. خواهشمند است دستور فرماید نسبت به درج پیام قبلی و پاسخ فوق الذکر اقدام نمایند. (سرپرست روابط عمومی و تبلیغات ساعس ناجا)

معجزات امام خمینی!

س - محبوبیت امام از چه تاریخ آغاز شد؟

ج - از معجزه ها

س - کدام معجزه ها؟

ج - اولین معجزه این بود که مردم هیجان زده و سراسیمه به بالای بامها رفتند و با چشمهای خود عکس امام را در ماه دیدند.

س - شما خودتان هم این معجزه را دیدید؟

ج - متأسفانه من خواب بودم و در خواب غفلت فرورفته بودم، لذا از این فیض الهی محروم شدم.

س - پس این خبر را از کجا به دست آوردید؟

ج - از موثق ترین منابع، یعنی از روشنفکران چپ و راست و میانه رو که با چشمهای خودشان عکس امام را در ماه دیده بودند.

معجزه دوم: معجزه دوم را در نوشته روزنامه کیهان مورخ ۲۵ اسفند ماه ۱۳۷۵ مطالعه کنید:
خاطره یک اسیر عراقی در مورد امام خمینی:

در روز کارگر سال ۱۹۸۲ مراسمی برای بزرگداشت این روز در استاد یوم ورزشی بغداد برپا بود. ازدحام جمعیت آنقدر زیاد بود که جایی برای نشستن نبود. یکی از مراسمی که باید اجرا می شد و همه منتظر آن بودند، سوزاندن عکس مقوایی انورسادات و امام خمینی بود. این دو عکس مقوایی را وسط زمین چمن آوردند. ابتدا عکس سادات را جلوتر آوردند و یک بطری بنزین روی آن ریختند و به آتش کشیدند. استاد یوم از غریب شادی و هیاهو یکبارچه شور و هیجان شد. بعد از این که عکس سادات در میان هیاهوی تماشاگران سوخت، عکس مقوایی امام خمینی را آوردند و یک بطری بنزین روی آن ریختند. مأمور آتش زدن عکس، کبریت را روشن کرد و زیر عکس برد ولی عکس آتش نگرفت. دوباره کبریت دیگری روشن کرد، باز هم آتش نگرفت. بار سوم کبریت روشن کرد، ولی فایده نداشت. چند نفر از بعثیها با عجله دویدند و هر کدام فندک خودشان را روشن کردند، باز بی فایده بود. عکس آتش نمی گرفت. استاد یوم در سکوت عجیبی فرورفته بود و کسی از جایش تکان نمی خورد. بعثیهای وسط میدان عجلولانه سعی می کردند هر طور شده عکس را به آتش بکشند، ولی آتش نگرفت که نگرفت و بالاخره، مغموم و مفتضح، عکس سالم را از میدان خارج کردند. جالب اینکه این برنامه به طور مستقیم از تلویزیون بغداد پخش شد و این معجزه امام خمینی را همه مردم دیدند. (کتاب اسرار جنگ تحمیلی به روایت اسرای عراقی، ص ۱۱۵ - آزادگان - بهمن ماه ۱۳۷۵)

دیروز و امروز

از سخنان امام خمینی پیرامون حج خونین سال ۱۳۶۶

جنايات تاريخى شكستن احترام حرم امن الهى كه دل مسلمانان متعهد و جهان را آتش زد خبرى نيست كه تا ابد بشود آن را فراموش كرد و يا ساكت ماند.

خونى كه از دل اقيانوس بزرگ ملت ما بر سرزمين حجاز جارى شده است زمزم هدايتى بر تشنگان سياست ناب اسلام گرديده است كه ملتها و نسلهاي آينده از آن سيراب و ستمكاران در آن غرق و هلاك مى شوند. آنچه لازم است زنده نگه داشتن اين روز است. آن روزى كه اين خيانت «كشتار حج» به اسلام شد. - سلام ۶ خرداد ۷۲

دو کشور عربستان و ایران توسعه روابط را در جهت مصالح دو ملت و جهان اسلام دانستند

ریاض - خبرگزاری جمهوری اسلامی: در دیدار آقای دکتر ولایتی با امیر عبدالله بن عبدالعزیز ولیعهد عربستان سعودی طرفین اهتمام خود را برای توسعه و تقویت روابط ابراز داشتند و استحکام روابط دو کشور مهم اسلامی را در جهت مصالح دو ملت و جهان اسلام ذکر کردند. دکتر ولایتی در این دیدار که عصر دیروز (یکشنبه) در ریاض انجام شد پیام دعوت رئیس جمهوری کشورمان برای شرکت ولیعهد عربستان در اجلاس سران کشورهای اسلامی را تقدیم وی کرد. - سلام ۲۷ اسفند ۷۵

شمع بیت المال را خاموش کن

کنکاشی در چگونگی خیانت از بیت المال

راستی بیت المال در چشم آنان که دستی بر آن دارند، چگونه است؟ پایبندی به بیت المال حیطة و گستره ای بسیار وسیع دارد که همه آحاد جامعه را در بر می گیرد.

مدیری که با بودجه های چند صد میلیونی سرو کار دارد، کارگزاری که مسئول خریدهای کلان خارجی است، مسئولی که مامور تقسیم امکانات بزرگ مالی است، مدیر یک اداره، رئیس یک بانک، کارگر یک کارخانه و... همه ما که از امکانات عمومی بنحوی بهره مند می شویم، در حیطة بیت المال قرار داریم.

بیت المال و تبلیغات انتخاباتی

هزاران پوستر رنگی روی مقواهای گلاسه مرغوب، صدها آویز برزقی با داربستهای

فلزی، آگهیهای متعدد روزنامه ای و مجله ای، بروشورهای بیشمار کاغذی... چاپ همه اینها، ارقام بسیار کلاتی را می طلبد که تجربه های گذشته ثابت کرده است در تامین آن؛ گاه از امکانات بیت المال سوء استفاده می شود. اما بیت المال در این زمینه بگونه ای دیگر نیز نمود دارد و آن استفاده از موقعیت و جاهتی است که مسئولیت و سمت داشتن در کشور ما دارد و خرج کردن این موقعیت و جاهت برای تبلیغات یک کاندیدای خاص.

یک صاحب نظر مسائل فرهنگی در این مورد این طور اظهار نظر می کند:

«معمولاً وقتی موضوع سوء استفاده از بیت المال و امکانات عمومی مطرح می شود اذهان فقط به بهره گیری از امکانات مالی و نظیر آن سوق پیدا می کند، در حالی که بیت المال طیف وسیعی از امکانات را شامل می شود که بالاتر از همه آنها، حیثیت و اعتبار نظام و کشور است. متأسفانه در برخی از موارد این نوع سوء استفاده، مورد غفلت واقع می شود. مسئولان و دست اندرکاران امور نظام که از رهگذر داشتن مسئولیت در کشور، جایگاه و جاهتی کسب کرده اند، بر اساس این نگاه حق ندارند آن موقعیت کسب شده را دستمایه تلاشهای سیاسی و اقتصادی شخصی خود کنند و اگر به چنین اعمالی دست یازند، در واقع اصلی ترین مصادیق بهره برداری سوء از بیت المال هستند. تشکیل حزب و گروه سیاسی توسط این اشخاص با اتکاء به سوابق مسئولیتی، نمونه روشنی از این موارد است.»

«ماموران خریدی که از سوی دولت به خارج می روند، حق ندارند با وجهه ای که از طریق حکومت کسب کرده اند برای خودشان هم معاملات و فعالیتهای اقتصادی داشته باشند.

چراغ بیت المال به خانه روا نیست!

متأسفانه الان در بین عده ای از افراد که بنوعی دارای برخی از مسئولیتهای کشوری هم هستند، فضایی ایجاد شده که می گویند: اگر دستت می رسد، کاری برای آینده خودت بکن. این فضا، فضای خطرناکی است. چون این طور القاء میکند که معلوم نیست فردا هم سر این پست باشی و به این ترتیب، انگیزه نیرومندی را برای تخلف از بیت المال در افراد ایجاد می کند. - کیهان ۱۵ اردیبهشت ماه ۷۶

خوزستان، امروز در استقبال از رهبر انقلاب حماسه تازه ای آفرید
مردم دلاور خوزستان در استقبال بی نظیر و تاریخی از رهبر خود حماسه تازه ای خلق کردند. مردم خون گرم خوزستان امروز گلهای محمدی، نسترن و زنبق را نثار قدوم پر برکت رهبر معظم انقلاب کردند. فرزندان شهدا امروز لحظه شماری می کردند تا دستان پر مهر و

عظوفت رهبر انقلاب نوازشگرشان باشد. کاروانهایی از ایثارگران، بسیجیان،... هر سو به حرکت درآمدند تا باردیگر با رهبر و مقتدای خود تجدید بیعت کنند. خیابانها و میادین چراغانی شدند و خنده بر لبان پیر و جوان نقش بست.

به گزارش خبرنگار ما اعلام خبر ورود رهبر معظم انقلاب به استان خوزستان موجی از شور و شعف در میان مردم بوجود آورد. ایجاد طاق نصرت‌های متعدد در شهرها و آذین بندی خیابانها و میادین و مزین شدن سر در ادارات و ساختمانهای بلند و میادین به تصاویری از بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران و رهبر معظم انقلاب، چهره شهر اهواز را به کلی دگرگون کرده است. عشایر غیور خوزستانی با اجرای موسیقیهای محلی و قربانی کردن گاو و گوسفند به استقبال رهبر فرزانه خود رفتند.

خدمات بهداشتی درمانی در خوزستان به مدت یک هفته رایگان شد - به میمنت ورود مقام معظم رهبری به استان خوزستان، کلیه خدمات بهداشتی، درمانی در سطح این استان از امروز به مدت یک هفته رایگان شد. دکتر پرویز آقامحمدی رئیس شبکه بهداشت و درمان شهرستان دزفول گفت: این طرح کلیه خدمات سرپایی و نیز ۵۰ درصد فرانشیز خدمات بستری واحدهای تابعه شبکه بهداشت و درمان در سطح استان را شامل می شود. دکتر آقامحمدی افزود: کلیه مراکز بهداشتی و درمانی و نیز بیمارستانها در شهرستان دزفول علاوه بر خدمات درمانی رایگان به بیماران، داروی مورد نیاز بیماران را به صورت رایگان ارائه می کنند. وی توزیع نقل و شیرینی در سطح مراکز بهداشتی درمانی و نیز ارسال بسته های نقل برای کلیه ادارات شهرستان دزفول را از دیگر برنامه های شبکه بهداشت و درمان در طول این هفته ذکر کرد. - کیهان ۱۸ اسفند ۷۵

مهرگان: صرفنظر از اینهمه چالوسیهای تهوع آور که بزرگترین اهانت به مقام انسانی است، و این همه تشریفات و تظاهراتی که حتی در زمان فرعون ترین فرعونها در طول تاریخ کشور ما سابقه نداشته است، حتی ساده لوح ترین آدمها میدانند که استانداران و ماموران دولتی این دهها میلیون تومان خرج تشریفات را از جیب مبارک خود نمی پردازند و همه از خزانه مملکت به هدر می رود.

اگر مردم فقیر و تهیدستی که ماهها طعم گوشت را نچشیده اند فرزندان خود را جلو ماشین «آقا» قربانی کنند اما آه در بساط ندارند که صدها گاو و گوسفند برای قربانی خریداری کنند.

مردمی که یک عمر در زیر سلطه استبداد به سر می برند با اینگونه تظاهرات و سیاهی لشکرها آشنایی کامل دارند.

دریغ نگاه



محکومیت در دادگاه میکونوس



هجاب مرد برای تدریس دخترانه

درگذرگاه تاریخ

سوء قصد نسبت به شاه در محوطه دانشگاه

بروایت دکتر علی اکبر سیاسی رئیس فقید دانشگاه تهران

سوء قصد نسبت به شاه در محوطه دانشگاه

ما هر سال روز ۱۵ بهمن ماه، که سالروز تأسیس (۱۳۱۳) و اعلام استقلال (۱۳۲۱) دانشگاه بود، با حضور شاه جشن می گرفتیم. من گزارش فعالیت ها و کارهای سال گذشته دانشگاه را به عرض می رساندم و شاه دانشنامه های دانشجویان فارغ التحصیل را در سالهای اول، که عده آنها کم بود، به هر یک از آنها و در سال های بعد مجموعه دانشنامه های هر دانشکده را به دست رئیس آن دانشکده می داد. ضمن این تشریفات، ارکستر قطعاتی می نواخت. در پایان این مراسم رسمی پذیرایی مفصلی به شربت و شیرینی و میوه در حضور شاه از مدعوین به عمل می آمد. مدعوین، وزیران، عده ای از رجال کشور و روسای دانشکده ها و استادان برگزیده ملبس به لباس رسمی استادی، بودند.

روز ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، از ساعت دو و نیم بعد از ظهر، در محوطه جلوی دانشکده حقوق - (هنوز تالار فردوسی دانشکده ادبیات برای این گونه اجتماعات آماده نشده بود و مراسم در تالار دانشکده حقوق به عمل می آمد) - بر حسب معمول گارد احترام صف کشیده و ساعت سه هیأت وزیران نزدیک در ورودی دانشکده به ترتیب ایستاده بودند و من هم پهلوئی نخست وزیر (ساعت) پا به پا می کردم، و همه در انتظار ورود شاه بودیم.

اتومبیل سلطنتی وارد دانشگاه شد و در چند قدمی گارد احترام توقف کرد. شاه پیاده شد و ایستاد تا سرود شاهنشاهی که می نواختند تمام شود. آنگاه، از برابر گارد گذشت و متوجه هیأت وزیران، که ادای احترام می کردند، گردید. پیش از آنکه به آنها برسد، من بر حسب معمول هر سال برای عرض خیرمقدم چند قدم به پیش گذاشتم و داشتم این کلمات را ادا می کردم: «تشریف فرمایی اعلیحضرت را به این حوزه علمی از طرف خود و قاطبه دانشگاهیان تبریک...» که ناگهان مردی نسبتاً جوان از پشت گارد احترام بیرون جسته با چیز کوچکی شبیه به دوربین عکاسی که جلو چشمان خود نگاه داشته بود و معلوم شد هفت تیر است شاه را هدف قرار داده پشت سر هم چند تیر خالی کرد و بعد هفت تیر را

به دور انداخته دست های خود را به علامت تسلیم به هوا بلند کرد. تمام این صحنه - که بازیگران آن ضارب و شاه بودند و تعجب داشت که یکی از تیرها به من که در دو قدمی شاه بودم اصابت نکرد - بی مبالغه به ۲۰ ثانیه هم نرسید. همین که ضارب - که نامش معلوم شد فخر آرایی است - دست های خود را به هوا بلند کرد، ناگهان سپهبد یزدان پناه آجودان شاه با صدای کلفت خود فرمان داد: «بزید حرامزاده را»، که سربازان با ته تفنگ به جان ضارب افتاده آنقدر زدند که نقش زمین شد. در آن چند ثانیه تیراندازی، شاه خود را کج و راست می کرد و معلوم نبود تیرها به کجایش خورده اند. فقط پشت سر او روی شانه ها سوراخی دیده می شد و دکتر صالح که آن را دید گفت: «Finished» یعنی «کارش ساخته شد». در این موقع دکتر اقبال خود را به سرعت به شاه رسانده او را بغل کرد و در اتومبیل سلطنتی، که هنوز جا بجا نشده بود، جای داد و همراه او بی درنگ عازم بیمارستان شد. همزمان با این جریان، حاضران متوجه ضارب - که مانند نعش بر زمین افتاده بود - شدند که ناگهان رئیس شهربانی (سرتیپ صفاری) هفت تیر کشیده گلوله ای بر مغز ضارب نیمه جان خالی کرد؛ شاید بدین منظور که اطمینان حاصل شود که کاملاً جان به جان آفرین تسلیم کرده و موجبی برای دردسر استنطاق و تحقیق باقی نماند.

نکته قابل توجه دیگر، که شاید به روشن ساختن ریشه این سوء قصد کمک کند، این است که در مراسم پانزده بهمن و نظایر آن همیشه رئیس ستاد ارتش هم حضور داشت، ولی آن روز در این مراسم نبود. خوب به یاد دارم که قبل از ورود شاه، محمود جم، وزیر دربار، متوجه این غیبت شده و به من گفت: «رئیس ستاد کجاست؟ شاه الان تشریف می آورند او هنوز نیامده است.» بعدها از وجوه مختلف تعبیر و تفسیری که درباره این سوء قصد نسبت به شاه به عمل آمده است یکی این بود که رزم آرا، رئیس ستاد ارتش، در توطئه دست داشته و در دفتر خود منتظر بوده تا پس از دریافت خبر موفقیت آمیز بودن سوء قصد فوری زمام امور را به دست گیرد. به هر حال بعدها سوء قصدی که نسبت به خود او شد، و این بار موفقیت آمیز بود، مؤید فرضیه فوق به شمار رفته است.

۳ - پی آمدهای سوء قصد

شاه را که حرکت دادند و تکلیف ضارب هم که روشن شد من که به عنوان رئیس دانشگاه و میزبان، از این پیش آمد فوق العاده ناراحت بودم روسای دانشکده ها را برداشته با عجله به بیمارستان رفتیم و اطلاع یافتیم که خطری متوجه شاه نیست، گلوله قسمتی از لب بالا و گونه را خراش داده، گلوله ای هم که به پشت اصابت کرده به عمق نرفته بلکه سطح

بدن، میانه دوشانه را مجروح ساخته و یکی دو گلوله هم به کلاه خورده است و پس از مختصر بخیه و پانسمان شاه به کاخ اختصاصی منتقل خواهد شد. ما با همان یال و کوبال - (مقصود لباس رسمی قدیم استادی سنگین، گل و گشاد و دست و پاگیر بود که بر تن داشتیم) - مدتی در انتظار بودیم که شاید بتوانیم شاه را ببینیم و از این پیش آمد بد اظهار تأسف کنیم. ولی کسانی که به بیمارستان آمده بودند، از وزیران و دیگران، که هیچگاه نظر موافقی با دانشگاه خودمختار نداشتند، با نظری خشم آلود به ما می نگریستند، مثل این که ما عامل سوء قصد بوده ایم. بهر حال، به ما اعتنایی نداشتند و احترام نمی گذاشتند. یکی دو تن از آنها، چون محمود جم، وزیر دربار و دکتر سید علی شایگان کلماتی زننده هم آهسته به زبان آوردند. دکتر شایگان، یا به گفته علی اصغر حکمت «شراب شور» برای نیش زدن موقع را مناسب دیده از جلوی من که می گذشت گفتم: «البته این طور باید دانشگاه را اداره کرد!» من در وضع و حالی نبودم که جوابی به او بدهم.

شاه را به کاخ اختصاصی بردند. من و روسای دانشکده ها به آنجا رفتیم تا شاید شاه را در آنجا ببینیم، ولی جلوگیری کردند. ما هم سرافکننده راه خانه های خود را پیش گرفتیم. من افسرده، خسته و کوفته و بی اندازه ناراحت بودم. ناراحتی من از دو جهت بود. یکی این که شاه تا آن زمان جوانی بود دوست داشتنی، هنوز آلوده به فسادش نکرده بودند و گرد کردن مال را به او نیاموخته بودند. او نسبت به ترقی کشور صمیمانه علاقه مند بود و به خصوص نسبت به دانشگاه تهران، که تنها موسسه عالی علمی کشور بود - هنوز دانشگاههای متعدد تأسیس نشده بودند - توجه و عنایت نشان میداد و از کمک و مساعدت نسبت به آن دریغ نمی داشت. دیگر از این جهت که آن روز میهمان دانشگاه بود و البته طبیعی بود که سوء قصد نسبت به او در این محل میزبان را بسیار گران آید و متأسف و متاثر سازد.

در منزل، هنوز خستگی روز از بین نرفته و ناراحتی تخفیف نیافته بود که، گماشته ام آمد و گفت یک سرگرد نظامی دم در است و می گوید می خواهم آقا را ببینم. گفتم او را به دفترم ببرد. خودم هم دو دقیقه بعد به دفتر رفتم. سرگرد بر پاخواست و احترام به جای آورد و گفت: «جناب آقای دکتر، بسیار متأسفم از این که ماموریت دارم جنابعالی را به دژبانی ببرم.» من با کمال خونسردی، مثل این که انتظار چنین چیزی را داشتم، گفتم: «مانعی نیست، اجازه هست به همسرم اطلاع دهم نگران نشود؟» گفتم: «البته.» همسرم خوشبختانه موضوع را با خونسردی تلقی کرد. با سرگرد از دفتر بیرون آمده محوطه بانچه را پیمودیم و در بیرون در، جیبی را دیدم که در انتظار ما بود. سرگرد پشت فرمان نشست و مرا پهلوی

خود جا داد. ناگهان متوجه شدم که پشت سر ما دو نظامی تفنگ به دست قرار دارند. باری، از خیابانهای روزولت و شاهرضا و فردوسی گذشته در خیابان سوم اسفند در کوچه دست چپ از جیب پیاده شده متوجه در ورودی دژبانی بودیم که سرتیپ صفاری، رئیس شهربانی، از آنجا خارج می شد. مرا که دید سلام کرد و با لحنی اعتراض آمیز به سرگرد گفت: «ایشان را چرا اینجا آوردید؟ قرار بود به دفتر من تشریف بیاورند.» آنگاه مرا سوار اتومبیل خود کرده به شهربانی برد و دستور داد اتاق معاون شهربانی را برای توقف من آماده کنند. این کاری بود که در چند دقیقه انجام شد و سرتیپ صفاری با معذرت خواهی از آنچه پیش آمده بود گفت: «البته این را نباید بازداشت به حساب بیاورید، جنابعالی موقتاً میهمان ما هستید.»

در زندگانی من این نخستین بار بود که از طرف مقامات انتظامی بازداشت می شدم. شب را به هر نحوی بود با خواب و بیداری گذراندم. روز بعد صبحانه مختصری برایم آوردند و در حدود ساعت ۱۰ هیأتی مرکب از سرتیپ بقایی - که چندی بعد سرلشگر شد - و سروان حسابی و یک نظامی دیگر که نفهمیدم نامش چیست، به دیدن من آمدند. سرتیپ اظهار ادب کرد و گفت: «اجازه می دهید طبق وظیفه ای که به من محول شده چند سوال از جنابعالی بکنم؟» گفتم: «بفرمایید.» گفت: «از سوء قصدی که دیروز نسبت به اعلیحضرت شد جنابعالی چه اطلاعی دارید؟» گفتم: «همان اطلاعی که شما دارید و کسانی که هنگام حادثه حاضر بودند دارند.» گفت: «از توطئه ای که البته در کار بوده است آیا چیزی می دانید یا حدس می زنید؟» گفتم: «بهیچوجه، نه می دانم و نه حدس میزنم.» گفت: «به عقیده شما چه کسی یا چه مقامی یا چه گروهی را میتوان مسئول این سوء قصد یا متهم به آن دانست؟» گفتم: «در این باره هنوز فکری نکرده و مجال تحقیق هم نداشته ام و بنا بر این چیزی نمی دانم.» چند سوال مختصر دیگر در همین زمینه کرد و پس از عذرخواهی از این که مزاحم شده برخاست و با همراهانش، پس از اظهار ادب از اتاق خارج شدند. من آنچه به سرتیپ بقایی گفتم عین واقع بود، اما یک لحظه نزدیک بود بگویم که «غیبت رئیس کل ستاد هنگام ورود شاه به دانشگاه غیر عادی بود» و همچنین «آخرین گلوله در مغز سوء قصد کننده نیمه جان قابل توجیه نبود.» خوشبختانه توانستم خودداری کنم و خود را از دردسر احتمالی محفوظ بدارم.

ساعت دو بعد از ظهر رئیس شهربانی به اتاق من آمد و گفت: «اگر مایل باشید به منزل تشریف ببرید مائعی ندارد.» گفتم: «می فرمایید از من رفع توقیف شده است؟» گفت: «چنانکه عرض کردم جنابعالی میهمان من بوده اید.» به منزل که آمدم چند تن از

استادان در انتظار بودند. معلوم شد از صبح آن روز، همین که از بازداشت من آگاه شده بودند، به فعالیت پرداخته با نخست وزیری و وزارت دربار تماس گرفته عمل دستگاه انتظامی را اهانتی بزرگ به رئیس دانشگاه و دانشگاهیان اعلام داشته بودند. موضوع که به عرض شاه رسیده بود دستور داده بود فوری از من رفع بازداشت بشود.

روز بعد دانشجویان خیال اعتصاب و برپا کردن تظاهرات داشتند که البته از آن جلوگیری کردم. وقتی تلفنی به وزیر دربار گفتم روسای دانشکده‌ها می‌خواهند حضور شاه شرفیاب شوند، برای دو ساعت بعد وقت داده شد. در کاخ اختصاصی (سر در سنگی) ما را به خوابگاه شاه بردند. پای تخت او به صف ایستادیم. لب و پیشانی او را پانسمان کرده و به او گفته بودند چند روز باید کاملاً استراحت کند. ملاحظه وضع شاه، شاهی که چنان که مکرر گفته ام هنوز مورد علاقه و محبت دانشگاهیان بود، ما را به رقت انداخت. من از طرف دانشگاهیان نسبت به این سوء قصد اظهار تاسف کردم و خرسندی آنها را از این که به خیر گذشته است بیان داشتم. فروزانفر، رئیس دانشکده معقول و منقول (بعدها دانشکده الهیات) مجال سخن به شاه نداد و گفت: «ما شرفیاب شدیم که ضمناً از اهانتی که به رئیس دانشگاه روا داشته اند اعتراض و شکایت کنیم.»

شاه با ملایمت و با آهنگی که لب پانسمان شده اش اجازه میداد گفت: «اولاً، از اظهارات رئیس دانشگاه که به نمایندگی دانشگاهیان بود تشکر دارم و میدانم که دانشگاهیان از علاقه من نسبت به این حوزه علمی مطلع هستند. و اما درباره مزاحمتی که نسبت به رئیس دانشگاه شده سوء تفاهمی بوده و من البته بکلی بی اطلاع بودم و همان لحظه ای که اطلاع یافتم دستور دادم به فوریت رفع مزاحمت بشود.» بعد مطالبی کلی درباره اهمیت علم و تعلیم و تحقیق بیان داشت و سپس با سکوت خود فهماند که مرخص هستیم. پس ادای احترام کرده از خوابگاه خارج شدیم.

چند روز بعد دکتر اقبال (وزیر فرهنگ) در مجلس شورای ملی پشت تریبون رفته اظهار داشت: «طبق مدارکی که از جیب سوء قصد کننده به دست آمده معلوم می‌شود که او توده ای بوده و بدستور لیبرهای آن حزب دست به این سوء قصد زده است.» به دنبال این اظهارات حزب توده غیر قانونی اعلام شد و زعمای آن مورد تعقیب قرار گرفتند، ولی توانستند فرار کنند و از کشور خارج شوند. از دانشگاه خواسته شد اخراج استادان توده ای خود را از دانشگاه رسماً اعلام نماید. شورای دانشگاه در این باره فرمول مبهمی را که تهیه کرده بودم تصویب نمود و از آن پس این استادان: «دکتر رادمش، دکتر جسودت، دکتر فریدون کشاورز، دکتر کیانوری و دکتر فروتن، موقتاً از خدمت دانشگاه برکنار می‌شدند.» شاه از

این فرمول (عبارت مخصوص) رضایت نداشت و به من گفت: «شما با این فرمول استخوان لای زخم گذاشته اید.» واقع این است که ما جز این نمی توانستیم کرد. یعنی استادی را که جرمش ثابت نشده است قطعاً محکوم سازیم. نارضایی شاه به آگاهی همکاران رسید. پیشنهاد کردند برای جبران آنچه در دانشگاه روی داده بود و برای حفظ پشتیبانی شاه از دانشگاه مجسمه او نزدیک در ورودی دانشگاه نصب گردد.

این مجسمه توسط ابوالحسن صدیقی، استاد دانشکده هنرهای زیبا، تهیه شد. قالب فلزی آن را در قورخانه ریختند و پایه آن را مهندس محسن فروغی، استاد همان دانشکده، طرح ریزی کرد. در دوسوی راست و چپ این پایه عبارتی نزدیک بدین مضمون حک گردید: «به پاس توجه خاص شاهنشاه به دانشگاه و اهدایی های او به این حوزه علمی، مانند امیرآباد و ۱۸ هزار متر زمین در مغرب دانشگاه...»

چند روز بعد از نصب مجسمه خبر رسید که افرادی تخم مرغ گندیده و گوجه فرنگی... به مجسمه پرتاب کرده اند. در نخستین باری که بعد از این پیش آمد بار یافتیم، شاه با لحنی گله آمیز گفت: «نه مجسمه مرا برپا کنید و نه آن را مورد اهانت قرار دهید.» بعدها معلوم شد که این کاربرد خلاف تصور عموم، از طرف مخالفان سلطنت نبوده بلکه از طرف مخالفان استقلال دانشگاه و حسن نظر شاه به این دستگاه علمی بوده است.

رسیدگی به چگونگی سوء قصد نسبت به شاه و پی آمدهای آن پرسشهایی پیش می آورد. یکی این که آیا ضارب واقعاً توده ای بوده است؟ گفتند، برخلاف اظهارات دکتر اقبال در مجلس، این شخص توده ای نبوده بلکه به عنوان مخبر روزنامه «صدای اسلام»، که با ایادی سفارت انگلیس بستگی داشته، توانسته بوده است در آن روز وارد دانشگاه شود. دیگر این که چرا دانشگاه را برای این منظور انتخاب کرده بوده اند؟ گفته شد به این دلیل که اگر سوء قصد کاملاً موفقیت آمیز می شد، حکومت و قدرت جدید بهانه ای داشت که استقلال این دستگاه را از بین ببرد و آن را زیر سلطه و نظر خود در آورد. و اگر موفقیت آمیز نبود لاف سبب شود که اولاً، پنج استاد توده ای، که محرک ضارب محسوب می شدند، از دانشگاه به حق اخراج گردند؛ ثانیاً، شاه نسبت به دانشگاه دل چرکین و بدبین شود و از توجه و عنایت به آن خودداری کند. این دو منظور عملی شدند، هم پنج استاد توده ای دانشگاه را ترک گفته و متواری شدند، و هم وضع و رفتار شاه نسبت به دانشگاه و رئیس آن تغییر ماهیت دادند. برپا داشتن مجسمه او، که صرفاً برای جلوگیری از این وضع و حال بود، بی نتیجه ماند. من هم نظرم نسبت به او، که بیشتر جنبه بیطرفانه و واقع بینانه پیدا می کرد، تحول و تغییر می پذیرفت و به ضعف عقل او و - برخلاف پدرش - به

نداشتن فهم کلی (Common sense) و حسن تشخیص بیش از پیش، بیشتر پی می بردم و احساس می کردم که او هر روز بیشتر تحت تأثیر خانواده و اطرافیان نادان، فاسد، چاپلوس و سودجو قرار می گیرد. اظهارنظرهای خیرخواهانه مرا به دقت و میل سابق گوش نمی کرد و به هر حال به آنها ترتیب اثر نمی داد. (نقل از گزارش یک زندگی نوشته دکتر علی سیاسی)

نامه وارده

لوس انجلس - اول اردیبهشت ماه ۱۳۷۶

شورای محترم نویسندگان نشریه مهرگان

احتراماً ضمن تبریک نوروز باستانی تصدیق می دهد:

در صفحه ۹۱ سال پنجم شماره های ۳ و ۴ پائیز و زمستان سال ۱۳۷۵ در فهرست اسامی دوازده تن استاد دانشگاه تهران منقول از نوشته شادروان دکتر علی اکبر سیاسی رئیس وقت دانشگاه تهران که به مناسبت امضای نامه سرگشاده ای به عنوان مجلس شورا ملی همراه با حدود شصت تن دیگر از شخصیت‌های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی به لایحه کنسرسیوم که آشکارا مغایر با قانون ملی شدن صنعت نفت بود اعتراض شده بود و به دنبال آن کلیه امضا کنندگان از ادارات و دانشگاه تهران اخراج شوند، اشتباهاتی رخ داد که بجا و بلکه سزاوار خواهد بود به ترتیبی در شماره آینده آن نشریه تصحیح و اصلاح گردد زیرا با عدم اصلاح اسامی بیم آن می رود که به اصالت آن نامه سرگشاده که یک سند مهم سیاسی و تاریخی است و امضای دوازده نفر بشرح زیر در پای آن قرار دارد خدشه دار گردد. با توجه به این ملاحظه مهم است که به عنوان یک تن از دوازده استاد دانشگاه تهران که هنوز زنده است تقاضای درج صحیح آنان را که برای مدتی از دانشگاه اخراج شده اند دارد.

با تشکر و درود فراوان - رحیم عابدی

شادروانان: ۱- دکتر عبدالله معظمی استاد دانشکده حقوق ۲- دکتر محمد قریب استاد دانشکده پزشکی ۳- دکتر ابراهیم نعمت‌اللهی استاد دانشکده پزشکی ۴- دکتر اسدالله بیژن استاد دانشکده ادبیات ۵- مهندس منصور عطایی استاد دانشکده کشاورزی ۶- مهندس علی انتظام استاد دانشکده کشاورزی ۷- مهندس عبدالحسین خلیلی استاد دانشکده فنی ۸- مهندس مهدی بازرگان استاد دانشکده فنی

آقایان: ۱- دکتر یدالله سعابی استاد دانشکده علوم ۲- دکتر کمال الدین جناب استاد دانشکده علوم ۳- دکتر کریم میر با بایی استاد دانشکده دامپزشکی ۴- دکتر رحیم عابدی استاد دانشکده فنی.